واکاوی ریشه‌های تاریخی رقابت و جنگ روس‌ها و اروپایی‌ها در ۱۰ قرن گذشته به‌بهانه طولانی‌شدن نبرد اخیر مسکو و کی‌یف

امتداد هزاره بیگانگی میان روسیه و اروپا



جواد نوائیان رودسری | تنش میان روسیه و اروپا وارد مراحل بحرانی خود شده است. تقریباً روزی نیست که مسکو و رقبایش در قاره سبز به هم چنگ و دندان نشان ندهند. ظاهر قضیه این است که روسیه نزاعی مقطعی را تجربه می‌کند. حمله روس‌ها به اوکراین و الحاق بخش‌هایی از این کشور به خاک روسیه، از سوی برخی تحلیلگران به عنوان نوعی از توسعه‌طلبی بدون اتصال با سوابق تاریخی طولانی‌مدت در نظر گرفته می‌شود، اما واقعیت چنین نیست. روس‌ها بیش از ۱۰ قرن است چالش‌های عمیق و بی‌اعتمادی غیرقابل انکاری با اروپایی‌ها دارند. طی هزاره گذشته، روسیه همواره اروپا را در مقابل خود دیده و اروپا همیشه به مسکو، نگاهی همراه با تحقیر و تردید داشته؛ درواقع تلاش روسیه، به‌ویژه در دو قرن اخیر، برای اروپایی نشان دادن خود، هیچ‌گاه از سوی دیگر کشورهای اروپا جدی گرفته نشده است. بخش عمده‌ای از این نزاع، در روزگار ماضی، به تقابل عمیق مذهبی روسیه و اروپا (به‌ویژه اروپای غربی) مربوط می‌شود و جالب اینجاست که مسکو، حتی زمانی که لباس متفاوت و کاملاً غیرمذهبی، یعنی رژیم کمونیستی را به تن کرد، باز هم نتوانست خود را از فضای این درگیری خارج کند. در این نوشتار کوشیده‌ایم تاریشه‌های تاریخی این نزاع را واکاوی کنیم و آن را در قالب یک درگیری سنتی و نه مقطعی، مورد بررسی قرار دهیم.

■تولد یک هویت

داستان تقابل روسیه و اروپا، نه در کاخ کرملین یا اتاق‌های دربسته کاخ ورسای؛ بلکه در کرانه‌های مه‌آلود رود «دنیپر» و در سال ۹۸۸ میلادی آغاز شد. شاهزاده «ولادیمیر اول» حاکم روسِ کی‌یف، در میان ادیان بزرگ دست به انتخاب زد. رویدادنامه‌های کهن اسلاوی حکایت می‌کنند که فرستادگان او از زرق‌وبرق و شکوه قسطنطنیه و کلیسای «سنت‌صوفیه» چنان مسحور شده بازگشتند که گفتند: «نمی‌دانستیم در آسمانیم یا روی زمین»! به این ترتیب، روسیه مسیحیت ارتدوکس شرقی را از بیزانس پذیرفت؛ تصمیمی ژئوپلیتیک که سرنوشت یک تمدن را برای همیشه از رُمِ لاتین، که بعدها هسته تمدن اروپای غربی شد، جدا کرد. تنها چند دهه پس از این رخداد، در سال ۱۰۵۴ میلادی، «شکاف بزرگ» میان کلیسای رم و کلیسای قسطنطنیه رخ داد. از آن لحظه، اروپای غربیِ کاتولیک، قلمرو ارتدوکس شرقی را «دیگری»، بدعت‌گذار و بدوی پنداشت. «رابرت سرویس» استاد تاریخ روسیه در دانشگاه آکسفورد، در کتاب «تاریخ روسیه مدرن: از نیکولای دوم تا پوتین» تصریح می‌کند: «این جدایی مذهبی نخستین و ژرف‌ترین سنگ‌بنای بیگانگی میان روس‌ها و اقوام لاتین‌تبار و ژرمن اروپای غربی بود؛ خط‌کشی نامرئی اما تسخیرناپذیری که قرن‌ها بعد صورت‌های نوین ایدئولوژیک به خود گرفت».

■تولد یک هویت

داستان تقابل روسیه و اروپا، نه در کاخ کرملین یا اتاق‌های دربسته کاخ ورسای؛ بلکه در کرانه‌های مه‌آلود رود «دنیپر» و در سال ۹۸۸ میلادی آغاز شد. شاهزاده «ولادیمیر اول» حاکم روسِ کی‌یف، در میان ادیان بزرگ دست به انتخاب زد. رویدادنامه‌های کهن اسلاوی حکایت می‌کنند که فرستادگان او از زرق‌وبرق و شکوه قسطنطنیه و کلیسای «سنت‌صوفیه» چنان مسحور شده بازگشتند که گفتند: «نمی‌دانستیم در آسمانیم یا روی زمین»! به این ترتیب، روسیه مسیحیت ارتدوکس شرقی را از بیزانس پذیرفت؛ تصمیمی ژئوپلیتیک که سرنوشت یک تمدن را برای همیشه از رُمِ لاتین، که بعدها هسته تمدن اروپای غربی شد، جدا کرد. تنها چند دهه پس از این رخداد، در سال ۱۰۵۴ میلادی، «شکاف بزرگ» میان کلیسای رم و کلیسای قسطنطنیه رخ داد. از آن لحظه، اروپای غربیِ کاتولیک، قلمرو ارتدوکس شرقی را «دیگری»، بدعت‌گذار و بدوی پنداشت. «رابرت سرویس» استاد تاریخ روسیه در دانشگاه آکسفورد، در کتاب «تاریخ روسیه مدرن: از نیکولای دوم تا پوتین» تصریح می‌کند: «این جدایی مذهبی نخستین و ژرف‌ترین سنگ‌بنای بیگانگی میان روس‌ها و اقوام لاتین‌تبار و ژرمن اروپای غربی بود؛ خط‌کشی نامرئی اما تسخیرناپذیری که قرن‌ها بعد صورت‌های نوین ایدئولوژیک به خود گرفت».

اما شکاف فرهنگی با فاجعه‌ای مادی همراه شد. اوایل قرن سیزدهم، سواران مغول دشت‌های شرق اروپا را درنوردیدند. تسلط بیش از دو قرن «اردوی زرین» بر امیرنشین‌های روس، مسیر توسعه منطقه «مسکووی» را به کلی دگرگون کرد. در حالی که اروپای غربی در مسیر خروج از قرون وسطی، تولد نهادهای حقوقی، منشور کبیر (ماگناکارتا: منشور اعلام حکومت مشروطه در انگلیس) و احیای خردگرایی گام برمی‌داشت، مسکو در انزوای کامل، مالیات‌بده خان‌های مغول بود. «ریچارد پایپس» مورخ برجسته دانشگاه هاروارد، در کتاب کلاسیک خود، «روسیه تحت سلطه رژیم کهن»، با استفاده از شواهد تاریخی نشان می‌دهد این دوران طولانی چگونه الگوی حکومت‌داری «پاتریمونیال» یا «خویشاوندسالاری» را در مسکو نهادینه کرد؛ الگویی که در آن حاکم، کشور و مردم را دارایی مطلق و شخصی خود تلقی می‌کرد، درست برعکس روندی که در غرب و در راستای محدودسازی قدرت پادشاهان و اشراف و ارتقای جایگاه طبقه متوسط، بازرگانان و سرمایه‌داران جریان داشت.

■سقوط قسطنطنیه و سودای «روم سوم»

با فروریختن دیوارهای قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی به دست ترکان عثمانی، شوکی تمدنی ارتدوکس‌ها را دربرگرفت. برای شاهزادگان نوظهور حکومت «مسکو»، این واقعه نشانه‌ای الهی تصور شد. «فیلوسیوس پسکوفی» راهب قرن شانزدهم، در نامه‌ای تاریخی به «واسیلی سوم» دوک بزرگ مسکو، نظریه‌ای را بنیاد نهاد که به باور کانونی ژئوپلیتیک روسیه بدل شد: «دو روم سقوط کرده‌اند، روم سوم، یعنی مسکو، برپاست و چهارمی نخواهد بود». این نظریه تنها یک ایده مذهبی نبود؛ یک رسالت تمدنی بود. مسکو خود را آخرین دژ حقیقت و اخلاق در برابر جهان سقوط‌کرده و فاسد فرض می‌کرد. اروپای کاتولیک و بعدها پروتستان، از دید راهبان منطقه حاکمیت «مسکووی»، خائنان به روح راستین مسیحیت بودند. به این ترتیب، یک پارادوکس هویتی زاده شد؛ احساس برتری اخلاقی - معنوی همراه با ترسی عمیق از تهاجم نظامی غربی‌ها. در ذهنیت حکومت «مسکووی»، غرب نه یک الگو، بلکه خطری الهیاتی و سرزمینی تلقی می‌شد.

شوالیه‌های «تئونیک» و «لیوونی» (شوالیه‌های مشهور معبد که با حمایت پاپ در جنگ‌های صلیبی فلسطین شرکت داشتند)، از غرب به مرزهای اسلاوها هجوم می‌بردند. پیروزی «الکساندر نوسکی» (قهرمان مبارزه با مهاجمان غربی به روسیه در قرن سیزدهم) بر شوالیه‌ها، طی «نبرد روی یخ» در سال ۱۲۴۲ میلادی، به‌عنوان نخستین برخورد حماسی روس‌ها و غرب در تاریخ‌نگاری روسیه ثبت شد؛ نبردی که در آن روس‌ها خود را مدافعان بقای ایمان در برابر هجوم متجاوزان صلیبی غربی می‌دیدند.

■به حرکت درآمدن تیغ تزار

با آغاز قرن هجدهم، پرده‌ای تازه از این درام آغاز شد. جوانی غول‌پیکر با اراده‌ای پولادین بر تخت تزار نشست: «پتر یکم»، ملقب به «پتر کبیر». او معتقد بود روسیه بدون فراگیری علوم، فنون نظامی، دریانوردی و ساختار دیوانی اروپا، در بازی قدرت بقایی نخواهد داشت. پتر مخفیانه و در قالب «هیئت بزرگ سفارت» در سال‌های ۱۶۹۸-۱۶۹۷ میلادی به اروپا سفر کرد، در کارگاه‌های کشتی‌سازی هلند به کارگری پرداخت و از کارگاه‌های توپ‌ریزی بریتانیا دیدن کرد. او با دستی آلوده به خون و به ضرب خشونتی افسارگسیخته، درباریان را وادار به تراشیدن ریش و پوشیدن لباس‌های اروپایی کرد. پتر تقویم «ژولینی» را به جای تقویم قدیمی روسی به کار برد و شاهکار خود را در دهانه خلیج فنلاند، روی استخوان‌های هزاران کارگر و در میان باتلاق‌ها بنا نهاد: شهر سن‌پترزبورگ: پنجره‌ای رو به اروپا!

اما این پیوند، پیوندی عاشقانه نبود؛ جراحی دردناکی بدون داروی بیهوشی بود. «اورلاندو فایجز» مورخ نامدار بریتانیایی، در اثر خود با عنوان «رقص ناتاشا: تاریخ فرهنگی روسیه»، توضیح می‌دهد که اقدامات پتر جامعه روسیه را به دو نیمه متخاصم شقه کرد: طبقه‌ای اشرافی و فرادست که به فرانسوی تکلم می‌کردند، رمان‌های «وُلتر» را می‌خواندند و مانند نجیب‌زادگان آلمانی لباس می‌پوشیدند و توده عظیمی از دهقانان (سَرف‌ها) که در فقر، انزوا و سنت‌های اسلاوی غوطه‌ور ماندند. برای دهقان روس، «اروپایی شدن» مساوی بود با پرداخت مالیات سنگین‌تر و ستم طبقاتی شدیدتر.

اروپای غربی نیز به این پتر زبورگ پرزرق‌وبرق با سوءظن می‌نگریست. «ژان ژاک روسو» فیلسوف مشهور فرانسوی، در کتاب «قرارداد اجتماعی»، در سال ۱۷۶۲ میلادی، با قضاوتی بی‌رحمانه درباره پتر نوشت: «امپراتوری روسیه هرگز متمدن نخواهد شد، زیرا بسیار زود در معرض تمدن قرار گرفت. پتر نبوغی تقلیدی داشت؛ او می‌خواست آلمانی‌ها یا انگلیسی‌ها را بازآفرینی کند، در حالی که می‌بایست روس بسازد». این نگاهِ از بالا و تحقیرآمیز روشنفکران فرانسوی و انگلیسی به روس‌ها به عنوان «بربرهای سفیدپوش»، خشم و کینه عمیقی را در ذهن نخبگان روسی پروراند.

■غرش توپ‌های ناپلئون و خیزش غول اسلاو

در ژوئن ۱۸۱۲ میلادی، ارتش بزرگ «ناپلئون بناپارت» با بیش از نیم میلیون سرباز، از رود «نمان» گذشت و خاک امپراتوری روسیه را درنوردید. ناپلئون، مسکو را تصرف کرد، اما شهر اشغال‌شده در شعله‌های آتش سوخته بود. زمستان سخت، خطوط طولانی تدارکات و مقاومتی تا سرحد مرگ به رهبری «ژنرال کوتوزوف»، ارتش فرانسه را نابود کرد. دو سال بعد، در ۳۱ مارس ۱۸۱۴ میلادی، «الکساندر اول»، تزار روسیه، در رأس نیروهای قزاق و سواره‌نظام روس وارد خیابان‌های پاریس شد!

این واقعه نقطه عطفی در تاریخ تنش‌های ژئوپلیتیک بود. روسیه حالا دیگر یک همسایه دوردست در منتهاالیه شرقی اروپا به حساب نمی‌آمد. تزار اینک به ژاندارم قاره سبز بدل شده بود. «میخائیل لرمانتف» و «الکساندر پوشکین» در اشعار خود غرور ملی برخاسته از درهم‌شکستن ارتش مغرب‌زمین را بازتاب دادند. اما حضور افسران جوان روس در پاریس پیامدی ناخواسته داشت؛ آنان تفکرات لیبرالیستی و اندیشه‌های انقلاب فرانسه را شناختند و با خود به سرزمین مادری بردند. نتیجه آن، قیام «دکابریست‌ها» (دسامبریست‌ها) در دسامبر ۱۸۲۵ میلادی، در میدان مجلس سن‌پترزبورگ بود؛ آتشی که تزار «نیکلای اول» آن را با دار و تبعید به سیبری خاموش کرد. او در پاسخ به امواج انقلاب‌های اروپایی، دکترین معروف خود را تدوین کرد: «ارتدوکسیسم، استبداد، ملی‌گرایی»، دکترینی که به «ناسیونالیسم رسمی» روسیه تبدیل شد. «دومینیک لیون» استاد تاریخ روسیه در «مدرسه اقتصاد لندن»، در کتاب «روسیه در برابر ناپلئون» نشان می‌دهد که چگونه پیروزی بر ناپلئون، این باور را در ساختار قدرت مسکو تقویت کرد که رسالت محافظه‌کارانه و سنت‌گرایانه روسیه این است که سدی استوار در برابر جنون‌های لیبرال و هرج‌ومرج‌طلبانه غرب باشد.

■غرب‌گرایان در برابر اسلاوگرایان: دعوای ابدی روح روس

در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ میلادی، کافه‌ها و محل اجتماعات روشنفکری مسکو صحنه مناظراتی آتشین شد که شالوده تئوریک تنش‌های دو قرن اخیر را پی‌ریزی کرد: تقابل غرب‌گرایان (Zapadniki) با اسلاوگرایان (Slavofily). غرب‌گرایانی مانند «پیتر چادایف» و «ویسارین بلینسکی» معتقد بودند روسیه هیچ سهمی در تمدن بشری نداشته است. چادایف در مجموعه «نامه‌های فلسفی» خود، در ۱۸۳۶ میلادی نوشت: «ما در زمان زندگی نمی‌کنیم؛ نه به غرب تعلق داریم و نه به شرق و هیچ سنتی از خود نداریم». این سخنان چنان تزار را برآشفت که رسماً چادایف را «مجنون» نامید و او را در خانه‌اش حبس کرد. در مقابل، اسلاوگرایانی همچون «الکسی خومیاکوف» و «ایوان کریفْسکی» استدلال می‌کردند که اروپای غربی رو به زوال اخلاقی است؛ غربی که به واسطه ماتریالیسم، قراردادهای خشک حقوقی و عقلانیت ابزاری، تجزیه شده است. آنان روسیه را حامل مفهوم «سوبورنوست» یعنی وحدت ساختاری و برادرانه در ایمان می‌دانستند. «فیودور داستایوفسکی» نویسنده و متفکر بزرگ روس، در رمان‌ها و به‌ویژه در «یادداشت‌های روزانه یک نویسنده» این ایده را به اوج رساند. داستایوفسکی نوشت: «غرب گورستانی مجلل از سنگ‌های قیمتی است، اما ما روس‌ها باید برای نجات بشر، روحی تازه در این پیکر بی‌جان بدمیم.»

■توهم بالکان، جنگ کریمه و پایان یک افسانه

توهم شکست‌ناپذیری روسیه در میانه قرن نوزدهم فروریخت. مسئله مریضیِ امپراتوری عثمانی (مرد بیمار اروپا) و رقابت برای تسلط بر تنگه‌های «بسفر» و «داردانل»، زنگ‌های خطر را در لندن و پاریس به صدا درآورد. اروپایی‌ها تاب تحمل حرکت روس‌ها به سوی آب‌های گرم مدیترانه را نداشتند. جنگ کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۳ میلادی) صحنه تقابل تمام‌عیار بریتانیا، فرانسه ناپلئون سوم و پادشاهی ساردنی در کنار امپراتوری عثمانی علیه روسیه بود. در این جنگ، لفاظی‌های غرب‌گرایانه کنار رفت و منافع ژئوپلیتیک عریان شد. روسیه با خطوط راه‌آهن ناکافی، تسلیحات قدیمی و اقتصادی دهقانی در برابر کشتی‌های بخار، تفنگ‌های خان‌دار و توپ‌های مدرن متفقین غربی تاب نیاورد؛ روس‌ها شکست خوردند. جنگ کریمه پیامی سهمگین به همراه داشت؛ پیامی که اعلام می‌کرد شکاف فناوری میان روسیه و اروپای غربی، خطری حیاتی برای بقای امپراتوری است. «الکساندر دوم» برای جبران این شکست دست به اصلاحات ساختاری زد؛ از جمله لغو قانون سَرف‌داری (بهره‌کشی برده‌وار از دهقانان) در ۱۸۶۱ میلادی. اما زخم جنگ کریمه التیام نیافت. روس‌ها دریافتند که غرب هرگز یک روسیه قدرتمند را در باشگاه قدرت‌های مسلط دنیا نخواهد پذیرفت.

■بلشویسم: لباسی تازه بر قامت امپراتوری

وقتی در اکتبر ۱۹۱۷ امپراتوری تزارها در کوران جنگ جهانی اول سرنگون شد و «ولادیمیر لنین» و بلشویک‌ها قدرت را به چنگ آوردند، به ظاهر ایدئولوژی مسیحی ارتدوکس با ماتریالیسم دیالکتیک و مارکسیسم آلمانی جایگزین شد. اما اگر پوسته سکولار و الحادی این تغییر عمیق را کنار بزنیم، ساختار همان است که بود؛ روسیه بار دیگر خود را پیشاهنگ نجات بشریت از تباهی سرمایه‌داری غربی معرفی می‌کرد. «نیکولای بردیایف» فیلسوف برجسته روس که سال ۱۹۲۲ میلادی از شوروی تبعید شد، در اثر ماندگارش «خاستگاه‌های کمونیسم روسی»، تحلیلی قابل تأمل ارائه می‌دهد: «کمونیسم در روسیه نه یک نظریه اقتصادی علمی، بلکه صورت تغییرشکل‌یافته همان ایدئولوژی دیرین مسکو به عنوان روم سوم بود. انترناسیونال سوم جانشین روم سوم شد تا نور را از روسیه به جهان سرمایه‌دار و تاریک غرب بتاباند». در دوران میان دو جنگ، اروپای غربی بلشویسم را به عنوان «طاعون سرخ» تحریم و منزوی کرد و نیروهای مداخله‌گر غربی در جنگ داخلی روسیه، در کنار ارتش «روس‌های سفید» (مخالفان انقلاب کمونیستی) جنگیدند. این اقدام پارانویای سنتی روس‌ها درباره محاصره سرزمینی توسط دشمنان را به سطحی سیستماتیک ارتقا داد.

■آزمون حیات: جنگ میهنی و فتح برلین

جنگ جهانی دوم و تهاجم آلمان نازی در قالب «عملیات باربا‌روسا»، در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ میلادی، هولناک‌ترین آزمون تقابل روسیه و غرب بود. برای آدولف هیتلر، روس‌ها فقط «مادون» انسان‌هایی بودند که باید تا پشت کوه‌های «اورال» رانده می‌شدند و زمین‌هایشان به دست اربابان آریایی اداره می‌شد. نبرد «استالینگراد»، محاصره ۹۰۰ روزه «لنینگراد» و نبرد تانک‌ها در «کورسک»، تاریخ را دگرگون کرد. بیش از ۲۷ میلیون شهروند و سرباز شوروی جان باختند؛ هزینه‌ای سهمگین که هیچ کشور غربی تصوری از آن نداشت. در ماه می سال ۱۹۴۵ میلادی، پرچم سرخ شوروی بر فراز «رایشتس‌تاگ» (ساختمان پارلمان آلمان) در برلین به اهتزاز درآمد. اما اتحاد تاکتیکی شوروی با بریتانیا و ایالات متحده حتی پیش از خاموش شدن آتش جنگ جهانی دوم شروع به پوسیدن کرده بود.

در مارس ۱۹۴۶ میلادی «وینستون چرچیل» در سخنرانی مشهور خود در «فولتون» (در میسوری آمریکا) اعلام کرد: «از استتین در بالتیک تا تریسته در آدریاتیک، پرده‌ای آهنین بر سراسر قاره فرود آمده‌است». نبرد ژئوپلیتیک بلوک شرق و غرب آغاز شد. برای نیم قرن، مرزهای تقابل را به قلب اروپا کشیدند؛ تقابلی که در بحران‌های «شکاف برلین»، تشکیل «پیمان ناتو» در ۱۹۴۹ میلادی و تأسیس «پیمان ورشو» در ۱۹۵۵ میلادی تجسم یافت.

■رؤیای نافرجام خانه مشترک اروپایی

با روی کار آمدن «میخائیل گورباچف» در ۱۹۸۵ میلادی و اعلام سیاست‌های «گلاسنوست» (شفافیت) و «پروسترویکا» (بازسازی اقتصادی)، فصلی تازه در تاریخ روسیه رقم خورد. گورباچف با ایده آلیسمی تاریخی از ایده «خانه مشترک اروپایی» سخن گفت؛ مفهومی که بر پایه آن، روسیه و غرب اختلافات کهن را کنار می‌گذارند و بر اساس منافع مشترک قاره‌ای یکپارچه عمل می‌کنند. با فروریختن «دیوار برلین» در سال ۱۹۸۹ میلادی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ میلادی، به نظر می‌رسید هزاره بیگانگی به پایان رسیده است. «فرانسیس فوکویاما» در مقاله و کتاب مشهور خود «پایان تاریخ و آخرین انسان» ادعا کرد «لیبرال دموکراسی» غربی، الگوی نهایی حکومت‌داری بشر است و روسیه ناگزیر در این مسیر جذب خواهد شد. اما دهه ۱۹۹۰ میلادی برای روس‌ها، یک دهه تراژیک بود. دوران «بوریس یلتسین» با «شوک‌درمانی» اقتصادی، ظهور الیگارش‌ها، فقر عمومی، سقوط ارزش روبل و جنگ داخلی در چچن همراه شد.

«استفن کوتکین» استاد تاریخ دانشگاه «پرینستون»، در تحلیل‌های تاریخی خود اشاره می‌کند که فروپاشی شوروی نه آغاز دوستی، بلکه آغاز یک دوره گذار پرتنش بود. برای نخبگان امنیتی و نظامی روسیه، دهه ۱۹۹۰ میلادی نه دوران آزادی، بلکه دوره تحقیر ژئوپلیتیک و بهره‌برداری غرب از ضعف مفرط آن‌ها محسوب می‌شد. گسترش سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به سمت شرق، الحاق لهستان، مجارستان و جمهوری چک به ناتو در ۱۹۹۹ میلادی و سپس کشورهای حوزه بالتیک در ۲۰۰۴ میلادی، از دید استراتژیست‌های کرملین نقض وعده‌های شفاهی غرب مبنی بر عدم پیشروی ناتو به سوی مرزهای سنتی روسیه تلقی شد. بمباران «بلگراد» در جریان «جنگ کوزوو» در سال ۱۹۹۹ میلادی توسط ناتو، ضربه حیثیتیِ نهایی بود که روسیه را به شدت خشمگین کرد.

■در حصار جبر جغرافیا

برای درک استمرار این تنش، باید نگاهی به نقشه هم بیندازیم. «تیم مارشال» پژوهشگر شناخته‌شده حوزه ژئوپلیتیک، در کتاب پرفروش خود با نام «زندانیان جغرافیا»، فصلی را به وضعیت روسیه اختصاص داده و نوشته است: «پاشنه آشیل راهبردی روسیه، دشت پهناور شمال اروپاست». این دشت وسیع از فرانسه تا کوه‌های اورال کشیده شده است. لهستان و اوکراین دروازه‌های مسطحی هستند که هیچ مانع طبیعی - مانند رشته‌کوه‌های بلند یا رودهای غیرقابل عبور - در آن‌ها برای جلوگیری از پیشروی یک ارتش مهاجم وجود ندارد. روس‌ها در ۵۰۰ سال گذشته بارها از همین مسیر مورد تهاجم قرار گرفته‌اند: لهستانی‌ها در ۱۶۰۵ و ۱۶۱۲ میلادی، سوئدی‌ها به رهبری «شارل دوازدهم» در سال ۱۷۰۸ میلادی، فرانسوی‌ها به رهبری ناپلئون در ۱۸۱۲ میلادی و آلمانی‌ها در ۱۹۱۴ و ۱۹۴۱ میلادی. این جبر جغرافیایی سبب شده است هر حاکمی در مسکو - چه تزار، چه دبیرکل حزب کمونیست و چه رئیس جمهور فدراتیو روسیه - ایجاد «عمق راهبردی» و مناطق حائل در اروپای شرقی را نه یک انتخاب توسعه‌طلبانه، بلکه یک ضرورت حیاتی برای حفاظت از امنیت ملی قلمداد کند. از این منظر، نفوذ یک بلوک نظامی غربی به این دشت‌ها، به طور تاریخی، به‌عنوان تهدیدی بر موجودیت روسیه تلقی می‌شود.

■دیالکتیک تمام‌نشدنی شیفتگی و انزجار

هزار سال تنش میان روسیه و اروپا، نتیجه یک بازی ساده سیاسی نیست؛ برآیند برخورد ساختارهای ذهنی و نهادی متفاوت است. روسیه کشوری است که همزمان، هم با اروپا پیوند دارد و هم از آن جداست! از یک سو شاهکارهای «چایکوفسکی»، «تولستوی»، «تورگنیف» و «چخوف» بخش جدایی‌ناپذیر میراث تمدنی غرب محسوب می‌شوند و از سوی دیگر، ساختار قدرت متمرکز، حافظه تاریخی سرشار از تهاجم و پیوندهای عمیق با سنت‌های ارتدوکس و اوراسیایی، سدی در برابر ادغام کامل آن در نظم لیبرال غربی ایجاد می‌کند.

این تقابل را می‌توان در واژگان «کارل مارکس» در کتاب «تاریخ دیپلماسی مخفی قرن هجدهم» نیز باز یافت، جایی که او با بدبینی تاریخی خودش نوشت: «مسکووی در مکتب مغول‌ها آموزش دید و تزارها صرفاً زبان مدرن را فرا گرفتند تا اهداف امپراتوری خود را پیش ببرند». هرچند این قضاوت‌های غربی اغلب آمیخته با «روس‌هراسی» قرن نوزدهمی بود، اما شکاف واقعی در ادراک دوجانبه را نشان می‌داد. اروپا پیوسته روسیه را به عنوان بازیگری نگریسته است که به اندازه کافی دموکراتیک، قانون‌مدار و غربی نیست و روسیه هم، تقریباً همیشه اروپا را مغرور، زیاده‌خواه و بی‌توجه به دغدغه‌های امنیتی و هویت تاریخی خود دیده است. این دور باطل تاریخی نشان می‌دهد تا زمانی که این دو همسایه نتوانند به چارچوبی دست یابند که در آن نه مسکو احساس انزوا و تهدید هویتی کند و نه قاره سبز در سایه ترس از اقتدارگرایی شرقی به سر برد، شبح تنش بر سر مرزهای مشترک آنان پرواز خواهد کرد؛ سرنوشتی تراژیک برای سرزمینی که «پوشکین» روزگاری آن را پیوندگاه دو جهان خواند، اما تاریخ آن را بدل به کانون رویارویی همیشگی شرق و غرب کرد.

نگاه

میرزاکوچک‌خان به روس‌ها چه گفت؟

قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی، با هدف بیرون راندن بیگانگان از کشور، در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی آغاز شد. هنوز دو سال از جنگ جهانی اول سپری نشده و خاک ایران، عرصه تاخت‌وتاز اجانب بود که روس‌ها از شمال، انگلیسی‌ها از جنوب و عثمانی‌ها از غرب، نیروهای نظامی خود را وارد ایران کرده بودند و کشور ما به عرصه زورآزمایی و جدال آن‌ها تبدیل شده بود. با پیروزی انقلاب کمونیستی در شوروی، رهبران این کشور سعی کردند با نفوذ در نهضت جنگل، این حرکت استقلال‌طلبانه را به عرصه‌ای برای اشاعه افکار مارکسیستی و نفوذ سیاسی و اجتماعی در ایران تبدیل کنند. در چنین وضعی بود که گروهی از یاران اولیه میرزا، مانند احسان‌الله خان، فریب روس‌ها را خوردند و به دامان کمونیست‌ها درغلتیدند؛ اما میرزا که همواره از تیزبینی سیاسی خاصی برخوردار بود، فریب ظاهر انقلابی کمونیست‌ها را نخورد. او می‌دانست که دیر یا زود کمونیست‌ها موضع اصلی خود را آشکار می‌کنند و پس از آن، در پی حذف مبارزان جنگل خواهند بود. پیش‌بینی او خیلی زود محقق شد. درست زمانی که برخی از مبارزان در گیلان، سنگ کمونیست‌ها را برای مقابله با انگلیس به سینه می‌زدند، کراسین، نماینده شوروی، روز ۵ خرداد سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، دست دوستان انگلیسی‌اش را در لندن فشرد و قراردادی با آن‌ها امضا کرد که شوروی را متعهد به عدم مقابله با انگلستان در ایران می‌کرد. میرزا که پیش از این، با سفر کراسین به لندن، به رفتار بلشویک‌ها مشکوک شده بود، همراه با یاران وفادارش به داخل جنگل رفت و جنگ علیه شوروی و انگلیس را به صورت همزمان آغاز کرد. مبارزات میرزا کوچک‌خان با روی کار آمدن دولت کودتا و به وزارت جنگ رسیدن رضاخان در کابینه سیاه، شدتی مضاعف پیدا کرد. شرایط سخت پیش آمده، مقامات شوروی را بر آن داشت تا بار دیگر از در فریب وارد شوند و شانس خود را برای فریفتن سردار جنگل بیازمایند؛ اما نامه میرزا به آن‌ها نشان داد که او، مرد سازش با هیچ دولت و نیروی خارجی نیست: «گمان کردید من مایلم با شماها کار کنم که می‌نویسید با رفقایتان مشورت خواهید نمود، بلکه مرا بپذیرند! قطع بدانید کار کردن ما با شماها غیرممکن است؛ زیرا عقاید شما و عملیات شما، از هر گونه زهر کشنده‌ای، کشنده‌تر است. رفقای شما به‌اسم طبقه کارگر، توده‌های گمانشان چون تازه اول کار است کلمات فقرا، کسبه و رنجبر و رفیقِ خشک و خالی، خریدارانی دارد، غافل از اینکه تشت از پشت بام افتاده و از انبانه هر چه بوده سرازیر شده؛... ما، به شرافت زیست کرده‌ایم و با شرافت مراحل انقلابی را طی کرده و با شرافت خواهیم مرد». محروم را غارت کردند. به



نیم‌نگاه

عملیات نجات جام جهانی با جعبه کفش!

نوائیان | نخستین جام طلا را که باید به برنده جام جهانی فوتبال اعطا می‌شد، یک مجسمه‌ساز فرانسوی به نام «آبل لافلئور» ساخت؛ جامی با بیش از ۳ کیلوگرم وزن و پایه‌ای از جنس سنگ لاجورد که ۳۵ سانتیمتر ارتفاع داشت. در ابتدا نام این جام را «پیروزی» گذاشته بودند؛ اما در سال ۱۹۴۶م، به افتخار ژول ریمه، بنیان‌گذار جام جهانی فوتبال، آن را «جام ژول ریمه» نامیدند. این جام تا سال ۱۹۷۰م که به دلیل سه بار قهرمانی برزیل، برای همیشه به فدراسیون فوتبال این کشور واگذار شد، دست به دست می‌چرخید و هر چهار سال یک بار، کاپیتان تیم قهرمان جام جهانی، آن را بالای سر می‌برد. با این حال، شاید خیلی‌ها ندانند که به دلیل برگزار نشدن جام جهانی بین سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۰م، جام ژول ریمه در ایتالیا، یعنی فاتح مسابقات سال ۱۹۳۸م ماند.

■هیتلر جام ژول ریمه را می‌خواست

هیتلر، با رویکرد نژادپرستانه‌ای که داشت، طالب کسب جام جهانی برای آلمان بود و حالا که به دلیل زبانه کشیدن نائره جنگ در اروپا، نمی‌توانست جام را به صورت رسمی و با مسابقه فوتبال، به آلمان بیاورد، ترجیح داد آن را از ایتالیا بگیرد و در خزانه دولت آلمان نگهداری کند؛ اتفاقی که به نوعی، توهین مستقیم به مردم ایتالیا و فوتبال قدرتمند آن بود. در آن زمان، موسولینی بر ایتالیا حکومت می‌کرد و به نظر می‌رسید او مخالفتی با این خواست هیتلر نداشته باشد. اما فوتبالیست‌های ایتالیایی و مسئولان فدراسیون این کشور، جام ژول ریمه را با بدبختی بدست آورده بودند و نمی‌خواستند این افتخار را قربانی بازی‌های سیاسی حکومت فاشیست ایتالیا کنند. خبر واگذاری جام ژول ریمه به آلمان، به صورت محرمانه به اطلاع اوتورینو باراسی، نایب رئیس وقت فدراسیون فوتبال ایتالیا رسید و او، در اقدامی انتحاری، به بانک محل نگهداری جام در رُم رفت، آن را گرفت و با خودش به خانه برد! او برای مخفی کردن جام، از یک جعبه کفش استفاده و آن جعبه را با مهارت زیر تخت‌خوابش پنهان کرد. نکته جالب اینجاست که حکومت فاشیستی ایتالیا، باراسی را بازداشت کرد و شکنجه داد؛ اما نتوانست محل اختفای جام را پیدا کند. حتی خانه باراسی با دقت وارسی شد، اما جام را در آنجا پیدا نکردند. با فداکاری نایب رئیس فدراسیون فوتبال ایتالیا، جام ژول ریمه از تعرض نازی‌ها مصون ماند و در سال ۱۹۵۰م، به برزیلی‌ها رسید.

